

پرسه‌ای در «پرسه‌ها و پرسش‌ها»ی داریوش آشوری

سعید رضوانی

گفتنی‌ها درباره پرسه‌ها و پرسش‌ها بسیار است. من اما در این فرصت می‌خواهم با توجه به کاستی‌ها و مشکلات ریشه‌دار گفتمان و روش‌شناسی ادبی و پژوهشی در ایران تنها به سه مقاله از این مجموعه نگاهی بیندازم و توجه خواننده را به برخی نکات جلب کنم. عنوان مقاله اول «سخنی درباره فرهنگ‌نویسی دوزبانه» است. آشوری این مقاله را در پاسخ به پاسخ علی‌محمد حق‌شناس، زبان‌شناس فقید و سرپرست فرهنگ معاصر هزاره، به نقد او بر فرهنگ نام برده نوشته است. آن چه این مقاله را از جوابیه‌های بسیاری از ناقدان،

پژوهشگران و صاحب‌نظران ما در عرصه فرهنگ متمایز می‌کند، این است که آشوری در آن (اگر از برخی لغزش‌های او بگذریم) به جد می‌کوشد تا گفت‌وگویی علمی را سامان دهد، گفت‌وگویی که گرهی از کار ما در زمینه‌ای – در این جا فرهنگ‌نویسی – بگشاید و چیزی بیش از دشنام‌های علمی – پژوهشی به خواننده ناظر بر این گفت‌وگو بیاموزد.

آشوری برای مبرهن کردن این که تنها زبان‌شناسان نیستند که حق اظهار نظر درباره فرهنگ‌نویسی را دارند، با هوشیاری بر نکته‌های اساسی انگشت می‌نهد که همانا ضرورت متمایز کردن کارهای فورمی و محتوایی از یکدیگر در فرهنگ‌نویسی است. او تأکید می‌کند که اگرچه کارهای فورمی، یعنی «روش کار و شیوه بخش‌بندی درونمایه‌ها» (ص ۳۰۵)، در حوزه تخصص زبان‌شناس‌ها قرار دارد، کار محتوایی یا همان یافتن و گزینش معادل‌ها، به تعبیر آشوری «برابرنهاده‌ها»، کار «زبان‌دانان» است، و زبان‌دانان یعنی «کسانی که در کار این زبان ورزیده‌اند، از شاعر و نویسنده و مترجم و اهل علم در رشته‌های گوناگون و پژوهندگان ادبیات و واژه‌شناسی، از ادب عامه (فولکلور) گرفته تا ادبیات کهن» (ص ۳۰۷)، و نه لزوماً زبان‌شناسان. با خواندن مقاله آشوری، علاوه بر آن چه می‌توان در مورد مبانی فرهنگ‌نویسی آموخت، شاید در ذهن برخی از دست‌اندرکاران فرهنگ‌نویسی و کسانی که روند فرهنگ‌نویسی ما را در یکی دو دهه

داریوش آشوری پرسه‌ها و پرسش‌ها (مجموعه‌ای مقاله)

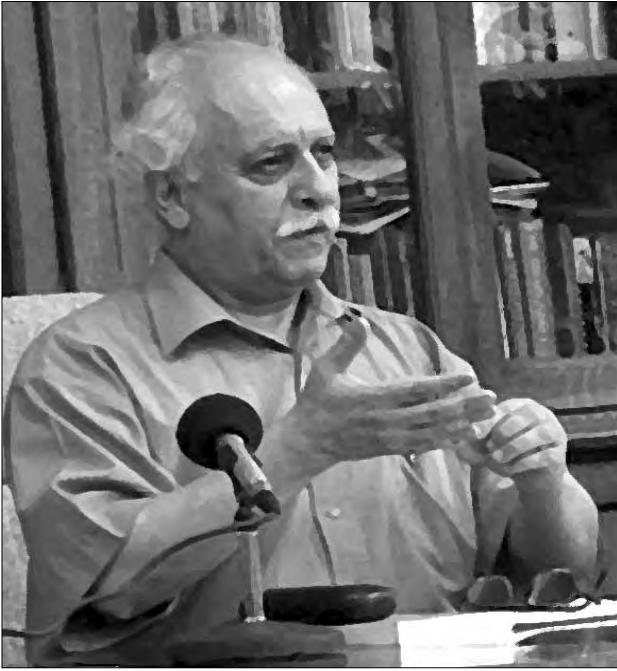


پرسه‌ها و پرسش‌ها. داریوش آشوری. تهران: آگه، ۱۳۸۹. ۳۹۲ ص. ۷۸۰۰۰ ریال.

پرسه‌ها و پرسش‌ها مجموعه‌ای از نوشته‌های داریوش آشوری است که از یک «دیباچه» و بیست نه مقاله تشکیل شده است. آشوری در «دیباچه» مقاله‌ها را «حاصل دورانی چهل ساله از کار و کوشش قلمی» خود می‌نامد «که در مجله‌ها منتشر شده بودند و برخی در سال‌های اخیر بر روی اینترنت.» مقاله‌ها در سه بخش «چهره‌ها»،

«گشت - و - گذار» و «نقد - و - نظر» دسته‌بندی شده‌اند. از بخش اول گذشته، مقاله‌های دو بخش دیگر ارتباط موضوعی نزدیکی با هم ندارند. خصوصاً بخش دوم را مقاله‌هایی با موضوعات بسیار متنوع تشکیل می‌دهند. آن چه نظر خواننده را تقریباً در همه مقاله‌ها جلب می‌کند، وسعت نظر، خردگرایی و نگرش منطقی نویسنده است. در یک کلام، آشوری پژوهشگری است که از عقلی سلیم برخوردار است، و این به گمان من مهم‌ترین سبب کیفیت عالی کار او در زمینه‌های مختلف است.

آشوری در «دیباچه» از تردیدش درباره چاپ دوباره برخی از مقاله‌ها سخن می‌گوید. راستی نیز یکی دو مقاله قدیمی به هیچ روی با کارهای شاخصی که از او می‌شناسیم، برابری نمی‌کنند، مثلاً مقاله «مارتین هایدگر» که ترجمه آشوری است از یکی از مقاله‌های هانا آرنت و با وجود آن که آشوری آن را دوباره ویرایش کرده است در مقایسه با ترجمه‌های بعدی او ترجمه‌ای ضعیف است. اما یکی از انگیزه‌های وی در چاپ این مجموعه از مقاله‌هایش، آن چنان که در دیباچه غیرمستقیم اشاره می‌کند، نشان دادن مسیر کار نویسندگی خود بوده است، و پرسه‌ها و پرسش‌ها این مسیر یا به عبارتی دلبستگی‌های مختلف آشوری به عنوان نویسنده و پژوهشگر را با نظر به چهار دهه اخیر به خوبی مشخص می‌کند و البته در مجموع کارنامه‌ای درخشان از او پیش چشم خواننده می‌گذارد.



داریوش آشوری

ریختن نظم هنری سنتی برای مدرن بودن کافی است و واقف نیستیم که هنرمند مدرن در معنای جدی آن، زیبایی‌شناسی سنتی را نه بدون هدف، بلکه به قصد رسیدن به زیبایی‌شناسی جدیدی پشت سر می‌گذارد، زیبایی‌شناسی جدیدی که اگر هنرمند نتواند به آن دست پیدا کند، خروج او از منطق هنر سنتی نه هنر، بلکه آنارشسیسم است.

و اما مقاله سوم، گفتاری است با عنوان «معمای حافظ». این مقاله به نظر من از مهم‌ترین مقاله‌های مجموعه پرسه‌ها و پرسش‌ها است، چرا که آشوری در آن به یکی از مسائل بنیادی در بررسی معنایی آثار ادبی قدیمی می‌پردازد، مسائلی از آن دست که پرداختن جدی به آن‌ها نه تنها در حافظ‌شناسی، که مقاله به آن مربوط است، بلکه در بسیاری دیگر از شاخه‌های پژوهشی مربوط به ادبیات قدیم فارسی هم راهگشای ما خواهد بود. «معمای حافظ» اما، چنان که خواهیم دید، در عین حال از جهاتی یکی از ضعیف‌ترین مقاله‌های مجموعه نیز هست.

آشوری در ابتدای مقاله در تلاش برای طرح پرسش خود، خواننده را با ملغمه‌ای از پرسش‌ها رو به رو می‌کند که، اگرچه این خود شاید نمادی از پیچیدگی «معمای حافظ» و مشکلات عدیده‌ی ما در برخورد با آن باشد، اما شایسته بحثی پژوهشی که در آن می‌باید پیش از هر چیز به طور مشخص و به دور از امکان هرگونه سوء تفاهمی پرسش بحث را طرح کرد، نیست. او با پرسش «حافظ چه می‌گوید؟» آغاز می‌کند که برای او «هم پرسشی ست نظری درباره بنیاد ساختار معنایی در این دیوان و هم پرسشی جامعه‌شناسانه درباره این‌که معنای این همه هیجان و هیاهو در میان ما بر سر حافظ چیست». (ص ۱۷۱) آشوری سپس پرسش جامعه‌شناسانه را به پرسش‌های متعددی تجزیه می‌کند: سبب «جاذبه شگفت» حافظ برای ما که

اخیر دنبال کرده‌اند، پرسش مفیدی هم پیدا شود. پرسش این است که آیا ما در فرهنگ‌نویسی، پس از دهه‌ها بی‌توجهی به علم زبان‌شناسی و آسیب‌هایی که به سبب همین بی‌توجهی دیده‌ایم، اکنون نمی‌رویم که از آن سوی بام بیافتیم؟ به عبارت دیگر، آیا رویکرد جدید ما به فرهنگ‌نویسی که روز به روز بیشتر بر زبان‌شناسی متمرکز می‌شود، ما را از توجه کافی به سایر علوم و فنونی که باید در فرهنگ‌نویسی دخیل باشند، غافل نکرده است؟

مقاله دوم «حافظ» به روایت عباس کیارستمی، عنوان دارد و مطلبی است درباره کتابی که کارگردان مشهور سینما، عباس کیارستمی در سال ۱۳۸۵ با همین عنوان منتشر کرد. اغلب خوانندگان می‌دانند که این کتاب در حدود ۶۵۰ مصرع را دربر می‌گیرد که هر کدام از آن‌ها را کیارستمی به انتخاب خود از غزل‌های حافظ بیرون کشیده، به چند پاره تقسیم کرده و زیرهم نوشته است، هر مصرع در صفحه‌ای جداگانه. وقتی حافظ کیارستمی به بازار آمد، بسیاری کسان به موافقت یا مخالفت با آن اظهار نظر کردند و بحث بر سر ارزش ابتکار کیارستمی که حافظ‌شناس نامدار بهاء‌الدین خرمشاهی هم آن را در دیباچه‌ای که بر کتاب نوشته، ستوده است، تا مدتی در رسانه‌های مختلف ادامه داشت. مقاله آشوری هم (که به این صورت نخستین بار تیرماه ۱۳۸۶ در سایت اینترنتی او، «جستار»، درج شد) یکی از نقدهایی بود در مخالفت با شیوه کیارستمی و البته نقش بزرگی در گسترش دامنه بحث پیرامون حافظ کیارستمی داشت.

اما مقاله آشوری — هم‌چنان که در مورد مقاله قبلی او گفته شد — با مطالب مشابه یا دست‌کم بسیاری از آن‌ها تفاوت دارد. آشوری در این مقاله تنها مخالف «روایت عباس کیارستمی» نیست، بلکه علیه آن استدلال می‌نماید، آن هم به روشی بسیار هوشمندانه. او با وجود این‌که کار کیارستمی را بیپه‌وده و اصولاً «روایت» نامیدن آن را نادرست می‌داند، با جدیت به دنبال معنا و مفهومی برای آن می‌گردد و با شیوه‌های بیش و کم دیالکتیکی (در معنای سقراطی کلمه) تا آخر فرض را بر این می‌گذارد که این کار هم می‌تواند در عالم حافظ‌شناسی راهی به دهی باشد. آشوری اما هم‌زمان قدم به قدم نشان می‌دهد که کیارستمی حتی در دستیابی به حداقل‌هایی که شاید بتوان با شیوه ابداعی او به دست آورد، ناموفق بوده است. دیالکتیک آشوری در نهایت به وضوح نمایان می‌کند که کیارستمی را هیچ فکر خلاقیتی به ارائه «روایتش» از حافظ رهنمون نبوده است و او تنها از همان جمله آر تور ژمبو، شاعر فرانسوی، که در آغاز کتاب آورده، یعنی "Il Faut être absolument moderne" («باید مطلقاً مدرن بود»)، الهام گرفته است. به عبارت دیگر کیارستمی بدون این که ایده‌ای جدی و سنجیده برای برخوردی تازه با غزل حافظ داشته باشد، تنها با هدف انجام کاری مدرن، مصرع‌هایی را از دیوان شاعر بیرون کشیده، قطعه‌قطعه کرده و زیرهم نوشته است، و نتیجه کارهایی از این دست هم البته بهتر از این نمی‌تواند بود.

اما آشوری از کار کیارستمی نتیجه‌ای هم درباره درک ما ایرانیان از مدرنیته هنری می‌گیرد و آن این است که به نظر بسیاری از ما بر هم

قرن‌ها پس از او زندگی می‌کنیم، چیست؟ حافظ «به چه نیازی پاسخ می‌گوید که این همه از هر گروه اجتماعی و طبقه به او روی می‌کنند و شعر او را زبان حال خود می‌دانند؟» چه چیزی موجب اختلاف نظرهای عمیق در فهم حافظ و تفاوت‌های فاحش میان تفسیرهای ایدئولوژیک از شعر او می‌شود؟ «چرا بسیاری از دوستاران ادبیات فارسی و آشنایان با آن دوست دارند که در کشاکش‌های فکری و ستیزه‌های ایدئولوژیک حافظ نیز به عنوان یک شخصیت تاریخی، یا چه بسا چهره‌های اسطوره‌ای، هوادار ایشان و در جبهه ایشان باشد؟» (ص ۱۷۱) پیاداست که برخلاف تصور آشوری هیچ‌یک از این پرسش‌ها با پرسش «حافظ چه می‌گوید؟» مرتبط نیستند. به عنوان مثال علت تفاوت‌های موجود در فهم شعر حافظ را باید در نحوه بیان شاعر، فاصله تاریخی ما با او یا عواملی از این دست جست و جو کرد، نه در آن چه او می‌گوید. آن چه حافظ می‌گوید، آن چیزی است که بر ما که در تفسیر شعر او با یکدیگر اختلاف نظر داریم، پوشیده است، نه چیزی که موجب اختلاف نظرها می‌شود؛ چه گونه می‌توان تصور کرد که آن چه حافظ می‌گوید، هم بر مفسران او پوشیده است و هم موجب اختلاف نظرهای ایشان شده است؟ یا اگر سبب علاقه دوستاران حافظ را به این که او در درگیری‌های ایدئولوژیک در کنار آنان باشد، در آن چه حافظ می‌گوید، بجویم، فرض را بر این گذاشته‌ایم که این هواداران می‌دانند که حافظ چه می‌گوید، یعنی این که باز پرسش «حافظ چه می‌گوید؟» را به عنوان پرسشی واقعی (پرسشی که پاسخ آن مجهول است) نفی کرده‌ایم.

آشوری پس از طرح پرسش‌های فوق از این سخن می‌گوید که حافظ به عنوان شخصیتی تاریخی در مقابل «اسطوره حافظ» رنگ باخته و باید «بازشناسی» شود، اسطوره‌ای ساخته و پرداخته «خیال جمعی» ایرانیان که توجه و علاقه حیرت‌انگیزی به این شاعر دارند. (صص ۱۷۲ - ۱۷۱) این بازشناسی راهی است که آشوری برای رسیدن به پاسخ پرسش «حافظ چه می‌گوید؟» - که با وجود آشفتگی در طرح پرسش‌ها به عنوان پرسش اصلی مقاله قابل تشخیص است - پیشنهاد می‌کند. بازشناسی شخصیت تاریخی صاحب یک اثر قدیمی در تعریف آشوری یعنی توجه به «بستر زبانی و تاریخی و فرهنگی» اثر، یعنی «نهادن اثر در دل امکانات تاریخی - زبانی - فرهنگی آن، یا پدیدار کردن افق تاریخی آن» و از این طریق نزدیک شدن «به محدوده امکانات تفسیری متن از دیدگاه پدیدآورنده آن» و جدا کردن «قلمرو ممکن و ناممکن» در تفسیر اثر. (صص ۱۷۵ - ۱۷۴)

بدین ترتیب آشوری نه فقط در ارتباط با شعر حافظ، بلکه در بررسی معنایی آثار ادب قدیم ما به طور کلی نکته‌ای را تذکر می‌دهد که همانا نگریستن به آثار در محدوده امکانات معنایی‌ای است که با توجه به «بستر زبانی و تاریخی و فرهنگی» پیدایش آن‌ها متصور هستند. او در قدم بعدی به عنوان راه دسترسی به این محدوده امکانات معنایی «روش مطالعه میان‌متنی» (ص ۱۷۹)، یعنی قرار دادن اثر مربوط در کنار آثاری که همزمان با آن یا پیش از آن پدید آمده‌اند و تلاش در یافتن ارتباط معنایی موجود میان آن‌ها، را

پیشنهاد می‌کند.

از این جا به بعد آشوری تئوری را کنار می‌گذارد و با شتاب به سراغ دیوان حافظ می‌رود، تا با روش پیشنهادی رمزی از رمزهای آن را بگشاید. او می‌نویسد که از مقایسه دیوان حافظ با کشف الاسرار میبیدی و مرصادالعباد نجم‌الدین رازی به این نتیجه رسیده است که مفاهیم متضاد «زهد» و «زندگی» در دیوان حافظ از تفسیری که کشف الاسرار بر افسانه آفرینش آدم در قرآن ارائه می‌کند، سرچشمه می‌گیرند و «زاهد» و «زندگی» حافظ به ترتیب نماد «فرشته» و «آدم» در این تفسیر هستند، تفسیری که برای آدم یا انسان گناهکار در مقایسه با فرشته عابد مقام والاتری نزد خدا قائل است.

بدون آن که وارد بحث درستی یا نادرستی تفسیر آشوری از مفاهیم «زهد» و «زندگی» یا «زاهد» و «زندگی» در کلام و اندیشه حافظ شویم، باید گفت که اصولاً ارائه چنین تفسیری در چارچوب مقاله‌ای که به مبانی علم تفسیر می‌پردازد، خطایی متدیک است. آن چه آشوری در بررسی معنایی آثار ادبی قدیمی گوشزد می‌کند، یعنی در نظر گرفتن شرایطی که اثر تحت آن به وجود آمده است و امکانات معنایی‌ای که با توجه به آن شرایط متصور هستند، سنجیده و منطقی است. مفسران خوب در سایر زبان‌ها هم، وقتی در کشف معنای اثری قدیمی می‌کوشند، انواع شرایط حاکم در زمان پیدایش اثر را در نظر می‌گیرند (شرایط فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و الخ). اما آشوری با تعجیلی که در پرداختن به «اصل مطلب»، یعنی تفسیر شعر حافظ، نشان می‌دهد، بحث نظری را نیمه کاره رها می‌کند. او در چند و چون نکته‌ای که گوشزد می‌کند، یعنی درباره محدودیت‌های کاربرد آن، نمی‌اندیشد و آن را مانند یک اصل پیش روی خواننده می‌گذارد و معنای آثار به امکانات معنایی برآمده از «بستر زبانی و تاریخی و فرهنگی» پیدایش آن‌ها قادر به توضیح جهش‌های فکری، یعنی سبقتی که برخی اندیشه‌مندان از زمان و معاصران خود می‌گیرند، نیست. هم‌چنین ابزاری که آشوری برای دستیابی به محدوده امکانات معنایی متون قدیمی پیشنهاد می‌کند، یعنی مقایسه آن‌ها با متونی که هم‌زمان یا پیش از آن‌ها نوشته شده‌اند، باید از زوایای مختلف مورد بررسی قرار گیرد، تا دست‌کم نحوه استفاده از آن و محدودیت‌های کاربردی‌اش مشخص شود، اما آشوری تقریباً هیچ توضیحی درباره آن نمی‌دهد.

باری در هر علمی تحقیق و اندیشیدن درباره مبانی و درباره ابزارهای شناخت آن علم سنگ بناست و بیش از هر چیز دیگر اهمیت دارد. در علم تفسیر هم پرداختن به این‌گونه مباحث کاری ضروری است، کاری که خصوصاً در کشور ما، با کمبودهایی که در امور نظری داریم، اگر پژوهشگر توانایی چون آشوری به جدی آن را بگیرد، کارستان می‌شود. اما او متأسفانه در این مقاله دقت و حوصله لازم برای حل مسائل نظری بنیادی را ندارد. با وجود این «معمای حافظ» مقاله بسیار مفیدی است، دست‌کم از این نظر که آشوری در آن موفق می‌شود تا اهمیت کار نظری را در علم تفسیر ما به وضوح نشان دهد.